

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

*Ideological*

مسایل ایدئولوژیک

## یادداشت:

آنچه در ذیل خدمت تان تقدیم می گردد، انتخاب آقای "یونس آذری" یک تن از علاقه مندان اشعار همکار گرامی ما آقای "مختارزاده" می باشد. ایشان با ارسال یک نامه ضمن تقدیر از کار آقای "مختارزاده" پارچه شعری را از قلم یک تن از استادان سخن ایران آقای "سعیدی سیرجانی" به آدرس پورتال فرستاده اند. ما ضمن آنکه نامه ایشان را به صورت مستقیم خدمت "آقای مختارزاده" فرستادیم و مطمئن هستیم که در اولین فرصت ممکن جواب آنرا ارسال خواهند نمود، اینک پارچه شعر ارسالی را با شما خواننده عزیز یک جا می خوانیم، تا باشد با دقت لازم در آن، راه خویش را از راه اجاره داران دین جدا ساخته بتوانیم.

شاد و پیروز باشید

اداره پورتال AA-AA

فرستنده: یونس آذری

شعر از: سعیدی سیرجانی

خبر داری ای شیخ دانا که من  
خدانشناسم، خدا ناشناس  
نه سر بسته گویم در این ره سخن  
نه از چوب تکفیر دارم هراس  
زدم چون قدم از عدم در وجود  
خدایت برم اعتباری نداشت  
خدای تو ننگین و آلوده بود  
پرستیدنش افتخاری نداشت

خدائی بدینسان اسیر نیاز  
که بر طاعت چون توئی بسته چشم  
خدائی که بهر دو رکعت نماز  
گه آید به رحم و گه آید به خشم  
خدائی که جز در زبان عرب  
به دیگر زبانی نفهمد کلام  
خدائی که ناگه شود در غضب  
بسوزد به کین خرمن خاص و عام  
خدائی چنان خودسر و بلهوس  
که قهرش کند بی گناهان تباه  
به پاداش خشنودی یک مگس  
ز دوزخ رهاند تنی پرگناه  
خدائی که با شهپر جبرئیل  
کند شهرآباد را زیرو رو  
خدائی که در کام دریای نیل  
برد لشکر بیکرانی فرو  
خدائی که بی مزد و مدح و ثنا  
نگردد به کار کسی چاره ساز  
خدا نیست بیچاره، ورنه چرا  
بسه مدح و ثنای تو دارد نیاز!  
خدای تو گه رام و گه سرکش است  
چو دیوی که اش بایدافسون کنند  
دل او به "دلال بازی" خوش است  
وگرنه "شفاعتگران" چون کنند؟  
خدای تو با وصف غلمان و هور

دل بندگان را به دست آورد  
به مکر و فریب و به تهدید و زور  
به زیر نگیں هرچه هست آورد  
خدای تو مانند خان مغول  
“به تهدید چون کشد تیغ حکم”  
ز تهدید آن کارفرمای کل  
“بمانند کر و بیان صم و بکم”  
چو دریای قهرش بر آید به موج  
ندانند گنه کاره از بیگناه  
به دوزخ فرو افکند فوج فوج  
مسلمان و کافر، سپید و سیاه  
خدای تو اندر حصارریا  
نهان گشته کز کس نبیند گزند  
کسی دم زند گر به چون و چرا  
به تکفیر گردد چماقش بلند  
خدای تو با خیل کروبیان  
به عرش اندرون بزمکی ساخته  
چو شاهی که از کار خلق جهان  
به کار حرمخانه پرداخته  
نهان گشته در خلوتی تو به تو  
به درگاه او جز ترا راه نیست  
توئی محرم او که از کار او  
کسی در جهان جز تو آگاه نیست  
تو زاهد بدینسان خدائی بناز  
که مخلوق طبع کج اندیش توست

اسیر نیاز است و پابند آز  
خدائی چنین لایق ریش توست  
نه پنهان نه سر بسته گویم سخن  
خدا نیست این جانور، اژدهاست  
مرنج از من ای شیخ دانا که من  
خدا ناشناسم اگر ”این“ خداست